‌

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ‌

 «إلَهِى لَا تُؤَدِّبْنِى بِعُقُوبَتِكَ وَ لَا تَمْكُرْ بِى فِى حِيلَتِكَمِنْ أَيْنَ لِى الْخَيْرُ يَا رَبِّ وَ لَا يُوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ وَ مِنْ أَيْنَ لِىَ النَّجَاةُ وَ لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ لَا الَّذِى أَحْسَنَ اسْتَغْنَى عَنْ عَوْنِكَ وَ رَحْمَتِكَ وَ لَا الَّذِى أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَ لَمْ يُرْضِكَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ.[[1]](#footnote-1)

 حضرت در اینجا می‌فرماید: از كجا برای من نجات و رستگاری میسر خواهد شد در حالتی كه فقط به تو این امر انجام می‌پذیرد؟ آن كسی كه كار نیكو انجام داده، از كمك و رحمت تو مستغنی نبوده و مستقل به ذات این عمل نیكو را انجام نداده، و نه آن كسی كه كار زشت انجام داده و بر تو جرأت كرده و مخالفت امر و نهی تو را به جای آورده و تو را از خودش راضی نكرده این از قدرت تو بیرون رفته.

### نجات به معنای فلاح است و رستگاری‌

 عرض شد كه نجات به معنای فلاح است. فلاح و رستگاری به واسطه علم برای انسان حاصل می‌شود و بیرون آمدن از جهل، بله‌ كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ‌[[2]](#footnote-2) برای انسان علم حاصل بشود. علم یعنی حالِ اطمینانِ به واقع در قبال یقین است. یقین یعنی قطع به یك موضوع ولو این كه بعدا كشف خلاف بشود. شما یقین دارید فرض كنید كه من باب مثال: به یك قضیه كه زید فلان حرف را زده بعد هم روی حرف ترتیب اثر می‌دهید و چه می‌كنید و بعد هم كشف خلاف می‌شود.

 آن قطّاعی كه قطع پیدا می‌كند واقعا یقین می‌كند، یعنی قطع دارد و به لحاظ این قطعش، خب ترتیب اثر می‌دهد و حالا در حالی كه خب هی مرتب كشف خلاف برایش می‌شود چون قطّاع همان طوری كه زیاد برایش قطع پیدا می‌شود در نتیجه زیاد هم برایش كشف خلاف می‌شود مقابل این قطع، چون قطعش بر پایه‌ای استوار نیست، لذا كشف خلافش هم خیلی سریع است.

### افرادی كه خیلی دیر باور می‌كنند اینها خیلی خوب هستند

 به عكس آن افرادی كه دیر باور می‌كنند، آن افرادی كه خیلی دیر باور می‌كنند اینها خیلی خوب هستند. افرادی كه خیلی زود با یك حرف چیز نمی‌كنند و در روایت هم اتفاقا داریم:

 اگر خواستید عقل یك شخصی را آزمایش كنید یك مطلب تقریبا غیرعادی به او بزنید اگر زود پذیرفت این نه، این خیلی چیز نیست. اما اگر نه، گفت حالا ببینیم چطور، اینطور شاید این‌طور، شاید این‌طور معلوم می‌شود كه فردی است كه خوب روی كار خودش حساب و كتاب دارد این‌طور نیست كه سریع یك مطلبی را ...[[3]](#footnote-3)

 اما یقین، علم این‌طور نیست. علم یعنی انكشاف واقع برای انسان، وقتی واقع برای انسان منكشف شد دیگر خلاف معنا ندارد، این خلاف معنا ندارد.

### اختلاف علم با قطع‌

 معمولا راه‌هایی كه ما در این دنیا برای رسیدن به واقع طی می‌كنیم در انسان حال قطع می‌آورد، نه علم. علم خیلی كم پیدا می‌شود برای ما غالباً قطعی است. اگر قطعی باشد این جنبه علم ندارد مگر خیلی موارد نادر كه ما به علم می‌رسیم. البته خب، قطع هم حجت است، به جهت عدم فرق و امتیازی كه ما بین این دو می‌بینیم وجداناً و نفساً لذا خب این قطع عقلًا حجت است و متابعت از آن واجب است. اگر برای شخصی علمِ به واقع پیدا بشود این دیگر نمی‌تواند مخالفتش را بكند خیلی مشكل است. حالا خب هوای نفس بیاید و جلوی راه را بگیرد آن یك مطلب دیگری است.

### مرتبه اطمینان یك مرتبه بالاتر از علم است‌

 یك مرتبه بالاتر از علم است و آن مرتبه اطمینان است. در مرتبه اطمینان یعنی نفس انسان آرامش پیدا می‌كند به یك مطلبی.

 و این برای شخصی است كه نفسش متحول بشود، برگردد به یك قضیه‌ای برسد آن وقت در این‌جا دیگر مخالفت دیگر معنا ندارد، آن مقام مقام اطمینان است.

### نجات یعنی خروج از شرك و از دوبینی‌

 نجات یعنی، از شرك و از دوبینی، انسان بیرون بیاید، از اثر بگذرد و به مؤثر برسد، از مسبب بگذرد و به سبب برسد، از مجاز بگذرد و به حقیقت برسد، این می‌شود نجات، وقتی كه این‌طور شد دیگر تمام گرفتاری‌های دنیا، دیگر برای او بی‌معنا می‌شود. مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی به آقا می‌فرمودند بارها:

 آقا سید محمد حسین كسی كه عرفان ندارد، نه دنیا دارد نه آخرت دارد: من را می‌بینی در این حالم؟

 حالشان هم خیلی حال چیزی بود، اولًا خودشان كه ناراحتی پروستات داشتند و عمل كرده بودند و افتاده بودند، پسرشان هم به یك گرفتاری مبتلا شده بود و فلان قرض هم بالا آورده بودند و دیگر از هر طرف حمله و خلاصه چیز اینها بود، از آن طرف هم خدا نصیب كسی نكند یك، حالا دیگر عرض می شود كه، اگر به داخل هم قرار باشد آن هم كه به غر و غر بیافتد [دیگر] آن دیگر مصیبتی است كه [دیگر] آدم نمی‌تواند كاریش بكند در (صوت نامفهوم ١٦: ٨) رو كرد به آقا:

 آقا سید محمد حسین كسی كه عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت، من را می‌بینی خوشم بی‌خیال همه چیز.

 صحیفه سجادیه را باز كرده بودند و دِ بخوان، چرا؟ چون این از شرك و دوبینی درآمده، این مرد از جهل درآمده، این مرد از بده بستون‌هایی كه در هم قطاران خودش هست دیگر درآمده، درآمده، این مرد از گرفتاری‌هایی كه در این موقعیت أقران و همه به او مبتلا هستند دیگر بیرون آمده.

 یكی از بستگان ما می‌گفت ما رفته بودیم در نجف، رفته بودیم منزل آقا سید محمد روحانی همین ایشان كه الان این‌جا هستند، ظهر بود موقع گرما، عجیب گرمایی یك‌دفعه بعد از غذا دیدیم دارند زنگ می‌زنند، زنگ خانه، ایشان رفت و بعد از یك ربع ساعتی برگشت دیدیم دارد می‌خندند، بعد علتش را حالا یا من پرسیدم یا خودش گفت، گفت كه می‌دانی در این گرما، من خنده‌ام از این است در این گرما فلان كس یك كسی از همین هم درسی‌ها و هم، آمده به من این خبر را بدهد كه دیدم فلان آقای مرجع داشت پشت سر تو به دوتا از شاگردانت از تو بدگویی می‌كرد و او آنها را داشت می‌كشید جزو درس خودش آمدم این خبر را به شما بدهم یا اطرافیان یا خودش البته می‌گفت كه خودش ما می‌گوییم اطرافیان او، و او می‌گفت این گذاشته ساعت یك بعدازظهر نجف، می‌گفت گرمای عجیب نجف هم بود

 آمده بود، تمام چیه؟ اینها نه دنیا دارند نه آخرت، جهل است. دیگر، همه اینها چیه؟ جهل است جهل. اگر آقای حداد می‌فرمودند آقا من بارها از آقا شنیده بودم:

 می‌دانید چرا مردم نجف با این مرحوم قاضی مخالف بودند چون مرحوم قاضی می‌گفت هر چه كاسه كوزه داری بگذار كنار اگر علم داری خدا بهت داده تو چكاره هستی؟ چكاره هستی.؟

 آقا بنده داشتم مطوّل درس می‌دادم در قم، بیان داشتم می‌گفتم شب تا صبح در این كلمه لكنّه ماندم و معنایش را نفهمیدم. لكنه، لكنه چیست؟ آقا لَكنه خواندم لِكنه خواندم لینَهُ خواندم هر چه شما بگوئید خواندم. صبح به یكی از اینها گفتم آقا این چیست؟ گفت لكنّه. چی چی نمی‌دونم یك دفعه اصلًا دیدم گفت لكنّهُ چرا؟ چون شب قبلش یك خاطره‌ای از من خطور كرد، خدا گفت بفرما، حالا بگیر. چیست؟ ما دنبال چه داریم می‌گردیم؟ چرا نمی‌آییم لُنگ بیاندازیم؟ چرا نمی‌آییم راحت كنیم بابا قضیه را؟ چرا نمی‌آییم امانت را به دست صاحبش برگردانیم؟ چرا؟ چون مرحوم قاضی می‌گفت: اگر علم داری خدا به تو داده تو بیكاره‌ای تو چكاره هستی، قدرت داری خدا به تو داده، محبوبیت را خدا به تو داده، خدا بخواهد محبوبیت را می‌گیرد، محبوبیت را می‌گیرد.

 در درس نائینی حداقل ٥٠٠ مجتهد شركت می‌كرد. كارش به جایی رسید كه از ترس پنج سال از خانه درنیامد بیرون، پنج سال از خانه درنیامد، كو؟ آن محبوبیت‌ها كجا رفت؟ آن بیا و بروها كجا رفت؟ از ترس پنج سال از خانه درنیامد. این است قضیه. چه شد؟ كجا رفت؟ دیگران چه شدند؟ قدرت مگر مال تو است. قدرت مال كسی نیست، مال خداست. چرا داریم به خودمان می‌بندیم؟ چرا داریم به خودمان می‌بندیم؟

 در این خاطرات شاه، عرض می‌شود كه، گذشته وقتی كه عرض می‌شود كه می‌خواندم در آنجا یك عبارت جالبی بود آخر كبكبه‌ای داشتند دیگر اینها اوضاعی بود، راست راستی وقتی آدم چشمش به اینها می‌افتاد می‌دیدید اینها چی هستند اصلًا، اصلًا در مخیله اینها مگر خطور می‌كند، كه عرض كنم حضورتان كه، مسئله غیر از این باشد. وقتی می‌آمد صحبت می‌كرد وقتی می‌آمد چه، كار اینها به جایی رسید كه اینها را به خاطر اینكه توی آمریكا بخواهند نگه ندارند، در یكی از این پایگاه‌های امریكا آن جایی كه دیوانه‌ها را نگه می‌داشتند یك صبح تا عصر اینها را كردند در یك سلول و در را بستند كه دیوانه‌ها می‌آمدند جلوی اینها شكلك درمی‌آوردند، بعد می‌گویند، زنش گفته بود اگر آن شب من آنجا

می‌ماندم دغ می‌كردم، سكته می‌كردم، می‌مردم اگر یك شب من را آن‌جا نگه می‌داشتند دیوانه می‌شدم.[[4]](#footnote-4) اگر دیوانه از پشت شیشه بازی دربیاورد

 اینها قدرت‌نمایی خدا است ها این، این است قضیه. چه شد؟ یك‌دفعه همه چیز به هم ریخت. مرحوم قاضی می‌گفت علمت مال خودت نیست، قدرت تو مال خودت نیست، محبوبیت مال خودت نیست، ریاست مال خودت نیست‌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ[[5]](#footnote-5) آن خدایی كه آن روز می‌گوید لِمَنِ الْمُلْكُ‌ هر روز دارد می‌گوید لِمَنِ الْمُلْكُ‌ آن روز وقتی كه برای انسان تجرد پیدا می‌شود و می‌بیند فنای ذاتی خودش را و استقلال و استغنای ذاتی حضرت ربُ العزّه را آن‌جا معنای‌ لِمَنِ الْمُلْكُ‌ را می‌فهمد، نه این‌كه الان، الان هم دارد لِمَنِ الْمُلْكُ‌ می‌گوید گوش نیست «موسه‌ای نیست كه دعوی انا الحق را شنود».[[6]](#footnote-6)

 الان هم همین است، الان هم دارد می‌گوید (لمن الملك كل الیوم) ریاست كه مال تو نیست، این دارد می‌گوید من، ریاست، ریاست من باید باشد چی چی من باید باشد لذا آمدند چكار كردند؟ هی آمدند مخالفت كردند هی آمدند فلان كردند هی چی چی كردند. مرحوم قاضی می‌گوید نه آقا همه را بریز بده دست صاحبش یعنی چه این حرف‌ها؟ این می‌شود چه؟ این می‌شود جهل.

### دین اسلام دین آشتی با همه است نه دین ستیز با همه‌

 اما عارف كیست، عارف كسی است كه راحت است. هر چه بادا باد، من اين لى النجاة ما چرا باید دو ببینیم؟ از این دو دیدن باید ما بیرون بیاییم. دین اسلام دین توحید است، دین اسلام دین آشتی با همه است، نه دین ستیز با همه. یعنی از اول كه پیغمبر آمد از اول به نیت آشتی آمد پیش ابوسفیان و ابوجهل، آنها فرار كردند، او شمشیر دست نگرفت آمد به ابوجهل سلام علیكم فلان و این حرف‌ها، پاشو بیا با هم بنشینیم او گفت نمی‌آیم این‌كه رفت جلو این كه حرفی نداشت. آمد به نصارا گفت كه‌ وَ لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَه‌[[7]](#footnote-7) بیاید با هم سر یك كاسه بنشینیم هم ما مسلمان‌ها هم شما بیا ما به الاشتراك خودمان را بگیریم. آن چیست؟ آن خدا است دیگر. به یهود همین را گفت. چرا؟ چرا با همه سر آشتی باز كرد؟ چرا؟ چون همه را بنده خدا می‌بیند نه فقط خودش را.

### پیغمبر حساب جداگانه‌ای با خدا باز نكرده بود

 پیغمبر واللَه و باللَه حساب جداگانه‌ای با خدا باز نكرده بود. یعنی رابطه بین خدا و بین خودش را همان جور می‌دید، كه رابطه بین خدا و عمرو بن عبدود یعنی عمرو بن عبدود بنده‌ای از بندگان خدا بود، خب می‌دید این یك بنده است من هم یك بنده، این كه بیاید خودش را بگیرد و فلان كند و این حرف‌ها نبود، مگر افراد كافر و افراد عرض می‌شود كه بی‌دین و لامذهب و اینها مگر از سیطره خدا بیرون آمدند؟ ولا الذى اساء و اجتر عليك و لم يرضك خرج عن قدرتك‌ آن كسی كه دارد اسائه می‌كند با چه قدرتی دارد اسائه می‌كند؟ و آن كسی كه دارد نافرمانی می‌كند با چه قدرتی دارد نافرمانی می‌كند؟ با قدرت اهریمن؟ اهریمن، قدرتش از كجاست؟ با كدام قدرت دارد نافرمانی می‌كند خدا را؟ تو كه وجود خودت از خودت نیست چگونه ممكن است آثار و تبعات وجودی از خودت باشد؟ قدرت از خودت باشد؟ وجودت مال خودت نیست، متدلی به ذات غیر هستی آن وقت فعلت مال خودت است؟ قدرتت مال خودت است؟ علمت مال خودت است؟ حیاتت مال خودت است؟ جمالت مال خودت است؟ اینها همه چیست؟ مال یكی است، قدرت این مال یكی است، علم این مال یكی است.

 یك وقت ادیسون می‌گفت كه اختراع و اكتشاف نود و نه درصد كوشش و یك درصد الهام است. آن احمق اشتباه می‌كرد همه‌اش خلاصه الهام است. ولی همین قدر فهمیده بود كه تا آن جرقه نباشد آن كوشش‌ها به نتیجه نمی‌رسد. این قدر فهمیده بود بنده خدا، نظیرش هم از انیشتن هست كه بدون، عرض می‌شود، كه بعضی از حالات مخصوص برای انسان اختراعات و اكتشاف حاصل نمی‌شود. این مطلب را من از بعضی از افراد متفكرین همین اخیر هم شنیدم كه تازه هم از دنیا رفتند، این قضیه وقتی كه این آدم‌های امروزی ریش تراش عرق‌خور دارند این حرف‌ها را می‌زنند ما چرا بیاییم این، خلاصه از مطالب و از این چیزهای حقیقی و بدیهی بیایم خلاصه خودمان را كنار بكشیم و دست برداریم و خب هر چه هست بریزیم كنار سر یك سفره بنشینیم، آن كسی كه الان دارد كار خلاف انجام می‌دهد آیا بنده خدا هست یا نیست او هم بالاخره بنده خدا است، پس بیاییم به همان، همان نظر را بیاندازیم كه به خودمان داریم می‌اندازیم و بگوییم خدایا شكر تو را كه دست ما را گرفتی ولی هنوز او در غفلت است نه این‌كه بیاییم بگوییم باید تو بیای زیر بلیط من این غلط است، به او برگردانیم نتیجه كار را نه به خودمان، شكر خدایا تو مرا موفق كردی، شكر خدایا كه تو دست من را گرفتی، شكر خدایا كه تو به من عرض می‌شود كه روح انقیاد دادی، شكر خدایا كه تو مرا از جهل درآوردی، فقط تو، فقط تو و الا همه‌

اینها مظاهر او هستند. ما اصلًا اگر بیایم در مقابل سیدالشهداء یزید را بیاوریم قرار بدهیم اصلا كافر شدیم به ولایت سیدالشهداء، ولایت سیدالشهداء نیامده نیامده تا دم یزید ایستاده دیگر گفته از این به بعددیگر به تو مربوط به من نیست من قدرتم را به همه عالم پخش می‌كنم غیر از تو، إِ این‌كه ولایت آمد محدود شد پس این یزید قدرت را از كجا آورد؟ این یزید این ریاست را از كجا آورد؟ این محبوبیت را از كجا آورد؟

 سیدالشهداء اگر می‌خواست می‌توانست روز عاشورا جلوی فرض كنید كه شمر و سنان را بگیرد یا نمی‌توانست؟ می‌توانست یا نمی‌توانست دیگر؟ جن و ملك و تمام زمین و وحوش و طیور آمدند[[8]](#footnote-8) حضرت گفت كه: رضى برضائك‌[[9]](#footnote-9) حالا آن كسی كه الان دارد با اراده و اختیار خودش دارد سر این حضرت را می‌برد آیا او همین اراده و اختیار و قدرت را همین سیدالشهداء به او داده یا نه؟ از كجا آورده؟ از كجا آورده؟ پس این قدرت مال خودش است؟ پس ولایت این شد محدود. خب این‌كه شرك شد. یعنی یك عالمی را ما فرض كردیم یك وادی وجود جدا را فرض كردیم در قبال وجود بسیط آن وجود دارای یك قدرت حساب و كتاب است، آن وجود هم یك حساب و كتاب دارد. این حد و مرز دارد. این‌طوری است قضیه؟ یا نه ولایت خدا حد ندارد، ولایت خدا مرز ندارد، الان كه این فاسق دارد این لیوان آب را برمی‌دارد می‌خورد مثل من، این قدرتی كه این لیوان را دارد برمی‌دارد این قدرت از كجا آمد؟ قدرت خدا است صاف بگویید خدا است. این خوردن از كجا آمد؟ این قدرت خدا است. این آبی كه الان رفته در درون من و دارد تبدیل به حیات می‌شود به اذن چه كسی دارد این كار را دارد انجام می‌دهد؟ به اذن اهرمن دارد این كار را انجام می‌دهد؟ یا به اذن خدا؟ به اذن ولایت خدا دارد انجام می‌دهد كه الان مظهرش حضرت بقیة اللَه است یا نه به اذن حضرت شیطان دارد انجام می‌دهد؟ كدامش است؟ یك ولایت و یك قدرت در عالم بیشتر حاكم نیست. و آن ولایت ولایت پروردگار است، مظهرش هم حضرت بقیة اللَه است، تمام شد. دو دیدن چیست؟ شرك است.

 حالا ما چه كنیم؟ ما بیایم با آنها سر یك سفره بنشینیم؟ نه من این را نمی‌خواهم كه بگویم. آن جمالی كه الان آن هنرپیشه زیبا دارد و دارد دل‌ها را می‌رباید آن جمال را كی به این داده آن جمال را خدا داده، یادتان می‌آید كه زمان سابق چه كسانی بودند امروز كه ما دیگر خبری نداریم البته بی‌خبر هم‌

نیستیم اما خب بالاخره آنهایی كه یك خورده واقعاً این جمال زیبا یا این صدای زیبا، آیا واقعاً زیبا هست یا نه؟ چشممان را ببندیم؟ مغز خر كه نخوردیم.

 به قول آقا سید یا آقا شیخ محمدحسن طالقانی بود فوت كرد بی‌حجابی و فلان این حرف‌ها بود، رفت نجف پیش، در یك جلسه‌ای بود مرحوم نائینی بود، آقا شیخ مرتضی طالقانی بود، عرض كنم حضورتان كه، مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بود عده‌ای بودند و رفته بودند دیدن او و از ایران آمده بود و مجلسی بود، یكی از علمای نجف شروع كرد از این آقا شیخ محمدحسین كه ایران چه خبر و آقا ایران از حوادث ایران بفرمایید، آقا كه از حوادث اخیره و حدیثه چه هست و آن هم شروع كرد به گفتن بله آقا بی‌حجابی شده است یك مشت أنتر آمدند بیرون حال آدم به هم می‌خورد فلان می‌كنند آقا چه وضعیه؟ یك‌دفعه آقا شیخ مرتضی گفت: ای الاغ ای الاغ خیلی الاغی! گفت: چرا؟ گفت: آخر آن صورت‌های به آن قشنگی را تو می‌گویی عنتر كجایش عنتر است؟ حالا خدا تكلیف كرده نگاه نكن حرف دیگر است. چی چی عنتر است. خیلی هم قشنگ است از تو كه قشنگ‌تر است.

 صدای زیبا، زیبا است. اما ما دستور داریم به این صدای زیبا توجه نكنیم، این یك مطلب دیگر است. شرع هم برای همین آمده است، رعایت حدود نه اینكه آمده اصل قضیه را از بین ببرد، بگوید قشنگ، قشنگ نیست نه آقا قشنگ، قشنگ است.

 ان اللَه جميل و يحب الجمال؛[[10]](#footnote-10) این جمال را خدا به این داده این صدا را خدا به این داده این كمال و حیات را خدا به این داده این از كجا آورده؟ از كجا آورده؟ شما بگویید بله آقا در شكم مادر و این حرف‌ها با خوردن بعضی از چیزها و نمی‌دانم گیاهان و نمی‌دانم غذاهای متنوع و كذا و این حرف‌ها

 و ... تأكله الحبلی و یحسن الولد[[11]](#footnote-11)

 عرض می‌شود كه خربزه‌[[12]](#footnote-12) بخورد چه می‌شود نمی‌دونم، سفرجل بخورد چه می‌شود، كه بِه بخورد فلان خب این خاصیت‌ها را كی در این سفرجل و خربزه و عرض می‌شود كه اطعمه و عرض می‌شود كه نعمت‌ها و اینها كی قرار داده، كی قرار داده؟ غیر از یك حی قیوم قادر علی الإطلاق مگر اینها از خودشان بودی دارند كه نمودی داشته باشند، ندارند. بله؟ پس بنابراین اصلًا چرا ما باید بیاییم و در قبال ولی بیاییم فرد دیگری را در نظر بیاوریم، قدرت دیگری را در نظر بیاوریم.

 این چیزهایی كه عرض می‌كنم جنبه عملی دارد ها. ما می‌بینیم ولی آمده دارد یك كاری را انجام می‌دهد یك حرفی را دارد می‌زند یك فعلی را دارد انجام می‌دهد یك‌دفعه دودفعه سه‌دفعه می‌بینیم آقا این می‌خواهد، حالا بنده بروم فكر كنم نه این كاری كه ایشان الان دارد می‌كند اشتباه است، چرا؟ چون نظیر این كار را زید بن ارقم فرض كنید كه، آدم عوضی در زمان رسول اللَه كرده چون او كرده پس من الان این كار را انجام نمی‌دهم تو به زید بن ارقم چكار داری، تو الان ببین این الان ولی دارد این كار را أنجام می‌دهد.

 خیلی خب حالا مگر گیرم عمر آمده این كار را كرده، چه دارم عرض می‌كنم یعنی ما آمدیم قدرت عمر را قدرت اهریمنی به خیال حالا فرض كنید كه مجازی داریم می‌گوییم قدرت شیطانی عمر را داریم بر این قدرت این ولی داریم چكار می‌كنیم، ترجیح می‌دهیم، كلام او را بر كلام این داریم تحكیم می‌بخشیم، فعل او را چون او انجام داده ما از این ولی تبعیت نمی‌كنیم چون آن عمر آمده این كار را كرده، كرده باشد الان این دارد این كار را انجام می‌دهد تو به آن چكار داری حالا عمَر كرده یا پدر جد عمر كرده ابوبكر كرده یا عثمان كرده دیگر ما به آن چكار داریم، ما الان نگاه می‌كنیم می‌بینیم فرض كنید كه الان امام ما دارد این كار را انجام می‌دهد تمام شد و رفت.

 آن وقت اگر بیایند این‌طور فكر كنیم كه نه، این كاری كه این می‌كند اشتباه است یا حداقل ما نمی‌توانیم انجام بدهیم چون او آمده این كار را كرده این شد دوبینی، این شد كه ما می‌آییم و یك میزانی را در قبال میزان دیگر قرار می‌دهیم این درست مثل چه می‌ماند مثل این‌كه این بگوییم نه آقا رسول خدا كه دارد این كارها را انجام می‌دهد و می‌زند و می‌بندد این حرف‌ها این نه‌

 این همان حرف عمر، اگر تو به ما فلان می‌كردی چرا پس نیامده مكه را فلان كنی؟ چرا نیامدی مكه را فتح كنی؟ گیرم بر این‌كه رسول خدا گفت امسال هم ما می‌رویم مكه را فتح می‌كنیم آمد و بلا پیدا شد آیا این كلامی‌كه رسول خدا می‌گوید از طرف خودش دارد می‌گوید یا خدا می‌گوید، خوب خدا می‌گوید نمی‌خواهم می‌گوید الان بعد می‌گوید نمی‌خواهم، خب كی حرف بزند؟ می‌گوید آقا امسال مكه را فتح می‌كنیم بدا پیدا شده چشمتان درآید دنده شما نرم سال دیگر بروید خب رسول خدا از خودش می‌گوید یا از او می‌گوید، وقتی كه از خودش نگوید پس ما اشكال به كی بگیریم رسول خدا مگر به او اشكال وارد می‌شود، تو كه می‌دانی كه جناب عمر این رسول خدا از طرف خودش نمی‌گوید بر فرض خدا گفته البته حضرت فرمود من نگفتم امسال.[[13]](#footnote-13) بر فرض گفته امسال، از خودش كه نگفته است از او گفته است او این‌طور و به او وحی كرده خوب به رسول خدا چه مربوط است. چرا می‌آیی به این اشكال می‌كنی؟ چرا می‌آیی مخالفت می‌كنی؟ چرا می‌آیی اذیت می‌كنی؟ چرا می‌آیی نافرمانی می‌كنی؟ تمام اینها برای چیست؟ به خاطر این است كه این قدرت را و این ولایت و این متابعت را ما ندیده می‌گیریم می‌رویم سراغ آن طرف.

 چرا این طرف قضیه نمی‌چرخیم، اگر قرار باشد فعل امام حجت باشد سمعاً و طاعتا. گیرم تمام دنیا شیطان همه بیایند این كار را انجام بدهند، دادند كه دادند من نگاه به این می‌كنم من نگاه به بقیه نمی‌كنم. بقیه بروند مگر بقیه نفس می‌كشد عمر نفس می‌كشد تو نباید نفس بكشی چون عمر نفس می‌كشد من نباید بكشم چون ابوبكر و عمر غذا می‌خورند بنده نمی‌خورم، چون ابوبكر و عمر نان و سبزی می‌خورند بنده هم نمی‌خورم، چون عمر جو می‌خورد من، جو می‌خورد! جو و سركه می‌خورد نان جو، می‌خورد نمی‌خورم، خب تو به علی نگاه كن كه جو و سركه می‌خورد چرا به عمر داری نگاه می‌كنی، این، این یك دیدن است.

 یعنی انسان بیاید و تمام ذهن خودش را متمركز كند در یك نقطه، آن نقطه چیست؟ آن نقطه ولایت است و همه را دیگر بگذارد كنار آن وقت این‌جا كه شد قضیه این‌جا آن وقت انسان همان كار عمر را هم، همان كار ابوبكر را هم همه آنها در همین ولایت علی می‌بیند می‌آید شروع می‌كند گشتن، حضرت زهرا را سوار بر الاغ كردن آن خودش هم در باطن چیست؟ مشیت خدا را دارد خودش پیاده می‌كند پس در اینهایی كه دور و بر علی می‌مانند فقط یك نفر بود آرام بود بقیه همه جلزّ و ولزّ می‌كردند ابوذر و مقداد فلان عمار اینها داد و بیداد. فقط كی بود؟ سلمان بود. هی می‌خندید[[14]](#footnote-14) او فقط می‌دانست كه هر چه هست زیر سر خودش هست. هر چه هست زیر سر خودش است. این‌كه زیر سر خودش است نه این‌كه به این جریان راضی است‌[[15]](#footnote-15)، نه این می‌گوید من مشیت خدا را دارم در این عالم پیاده می‌كنم گرچه برای من ناگوار باشد بیاد. من مشیت خدا را پیاده می‌كنم.

 آقای حداد یكی از آقازاده‌های ایشان بچه‌دار نمی‌شد در زمان حیات ایشان آن‌چه كردند بچه‌دار نشد. همان آقازاده دوم ایشان آقا سید محسن آقا به دكترها مراجعه كردند خودش زنش فلان این حرف‌ها دیگر هر كسی یك حرفی می‌زد و ختم بگیر و یك دفعه خودم یادم است شاهد هستم در كربلا یك ختم اصلًا گرفتند رفقا در كربلا آقا بودند، عبدالجلیل بود، فلان بود، اینها بودند سوره والفجر را ظاهر می‌نوشتند چه كار كردند نشد یك‌دفعه آمدند تهران همین رفقای تهران یك ختمی گرفتند در همان جلسه ١٤٠٠٠ تا ٤٠٠٠ تا چقدر نشد. آقای حداد ها! با آن ید و بیضاء. بچه‌اش بچه‌دار نمی‌شود. حالا

كی نمی‌خواهد خودش نمی‌خواهد. می‌خواهد یا نمی‌خواهد اگر نمی‌خواست می‌شد دیگر یك اراده به اراده هم نمی‌رسد اینها كارشان، عبدالجلیل آمد پیش آقای حداد گفت:

### كرامت حضرت حداد در رفع حصر مرحوم حكیم‌

 آقا، آقای حكیم دارد می‌میرد با عبدالسلام عارف درافتاده بود آقای حكیم آن موقع‌ها، آن هم برداشته بود در كربلا یا نجف آب و برق و همه را قطع كرده بود به طوری كه مخفیانه گاهی اوقات سطل آب از پشت بام‌ها می‌بردند شب برای آقای حكیم و چنان استیصالی پیدا شده بود اصلًا عجیب همه به وحشت افتاده بودند عبدالجلیل آمد پیش آقای حداد مضطرب آقای حكیم دارد از دنیا می‌رود با خانواده‌اش، آقای حداد یك فكری كرد: إن‌شاءاللَه خدا رفع گرفتاری می‌كنند.[[16]](#footnote-16)

 فورا یك تلگراف كردند تمام شد برگردید بیایید خب این كسی كه می‌تواند این كار را بكند، خب چرا نمی‌خواهد بچه‌اش بچه‌دار بشود؟ خب چرا؟ پس معلوم است می‌خواهد دیگر. پس معلوم است ولایت او محدود نیست ولی می‌خواهد چكار كند مشیت خدا را می‌خواهد انجام بدهد در این عالم. شد شد بچه‌دار نشد نشد لذا از یك طرف دستور دارد از یك طرف خودش ختم هم می‌گیرد ولی می‌داند این ختم درست بشو نیست. می‌گوید بروید ختم بگیرید بروید فلان كنید، بروید چكار كنید همین كه آقای حداد می‌میرد بچه‌اش بچه‌دار می‌شود چه حسابی است؟ متوجه شدید، به عرض بنده رسیدید این چه حسابی است.

 اینها مجری مشیت خدا هستند، مگر از خودشان می‌توانند اظهار نظر كنند مگر امیرالمؤمنین می‌تواند این حكومت را بردارد برای خودش حق ندارد اختیار ندارد.

### عارف مجری مشیت خداست و غیر از آن كاری نمی‌كند

 به یك عارف گفتند: اگر به جای خدا بودی چكار می‌كردی؟ گفت: همین عالم را به همین‌جور نگهش می‌داشتم.[[17]](#footnote-17)

### شهادت عمار و اویس در جنگ صفین‌

 می‌دانید معنایش یعنی چه؟ یعنی معنایش یعنی اگر ما به جای او بودیم یعنی خدا الان دارد بیخود این كارها را می‌كند ما بهتر از او می‌توانیم اوضاع را بچرخانیم ما همین‌جور هستیم گفت عالم را به همین كیفیت نگه می‌داشتم. آنها شدند مجری مشیت او وقتی كه مجری مشیت او هست دیگر بین معاویه و بین خودش در اجرای مشیت دیگر فرق نمی‌گذارد. معاویه باید بشود رئیس من نباید بشوم هجده ماه می‌آید می‌جنگد هجده ماه‌[[18]](#footnote-18) می‌آید می‌جنگد لیلة الهِرّیر[[19]](#footnote-19) را می‌گذراند. تیر و زخم و شمشیر به بدنش همه را می‌خرد اصحابش را به كشتن می‌دهد اویس قرن كُشته می‌شود[[20]](#footnote-20) عمار یاسر كشته می‌شود[[21]](#footnote-21) اینها

همه كشته می‌شوند همه اینها سر جای خودش محفوظ، آخر هم به نفع معاویه تمام می‌شود برمی‌گردد در كوفه، خوش آمدید همه شما. هیچ آقا، بعد بلند می‌شود دوباره خطبه می‌خواند فلان می‌كند نهروان راه می‌اندازند آن خوارج كذایی می‌آیند، می‌رود كار انجام می‌دهد ببینید جل الخالق معجزه یعنی این آقا به اندازه سر سوزن نمی‌آید از آن مشیت خدا تخطی كند همان، یعنی اگر فرض كنید كه خدا از آن بالا می‌آمد پایین چكار می‌كرد در این عالم علی همان كار را دارد انجام می‌دهد حالا خدا آن‌جا است‌ لايراس و لاينذر[[22]](#footnote-22) است ولی اگر خدا می‌آمد واقعاً به یك شكل و به یك جسمی خدا می‌آمد در این عالم، خب كار پایینش با بالایش كه فرقی نمی‌كرد، فرق می‌كرد؟ نه دیگر یعنی الان كه آن بالا هست چطور عالم دارد می‌گردد اگر هم می‌آمد پایین، ها علی می‌شود او این‌كه می‌گوید علی از خدا هم جدا نیست‌[[23]](#footnote-23) یعنی این. موحد دیدش می‌شود دید توحیدی مثل امیرالمؤمنین دیدش دید توحید شده، هیچی حضرت زهرا را از او می‌گیرند خب بگیرند خدا هم می‌خواهد دیگر، می‌نشیند گریه می‌كند[[24]](#footnote-24) چون نفس دارد نفس دارد لازمه عالم همین است هم به رضای خدا راضی است و هم چیست؟ هم تأثر پیدا می‌كند[[25]](#footnote-25) در عین تأثر پیدا كردن به وظیفه‌اش انجام می‌دهد باز بلند می‌شود می‌رود پشت سر ابوبكر

می‌ایستد به نماز خواندن باز وقتی كه یك مشكلی پیش آمد اوّل خود این امیرالمؤمنین حاضر می‌شود، از باطن هم چكار می‌كند تمام قدرت‌ها، تمام اینها همه در جای خودش یك مو بدون ولایتش از جای خودش تكان نمی‌خورد. عارف یعنی. این إن‌شاءاللَه اگر بعد قرار باشد كه از حالات آقا یك شمه‌ای گفته بشود خدمتتان آن موقع عرض خواهم كرد كه ایشان چه نحوه در میان ما زندگی می‌كرد، چه نحوه مثال‌هایی می‌زنیم.

### دو طرز تفكر در مواجهه با دشمنان خدا

 این یعنی این. حالا این افراد دیگر و این اشخاص دیگر و اینها، اینها خب اینها هم بندگان خدا هستند دیگر وقتی كه بنده خدا بودند پس بنابراین وقتی كه همه عبد خدا بودند پس بنابراین ما باید با اینها به چه نحو برخورد داشته باشیم؟ دو نحو ما باید طرز تفكر داشته باشیم:

 اول: موقعیت خودمان را در ارتباط با آنها از نقطه نظر تشریع دوم: موقعیت همه را با پروردگار از نقطه نظر تكوین و مقام جمعیت به این است كه بین این دو ما اختلاط نكنیم این می‌شود مقام مقام جمعیت. راه عرفای واقعی نه این درویش‌های قلابی كه عرض می‌شود كه صبّوحٌ و مَن تَشاء ایشان بالا است و شب هم عرض می‌شود كه با از ما بهتران به سر می‌برند نه مقام جمعیت به این است كه بین این دو قضیه مقام تشریع در اختلاط با مردم و مقام تكوین یعنی مقام ثبوت در ارتباط هم با خدا این دو مقام باید محفوظ باشد و هیچ كدام از این دو مقام نباید در دیگری صدمه بزند اگر بزند در آن مسئله خلل است إن‌شاءاللَه این دیگر باشد برای شب آینده.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج ٢، ص ٥٨٢: دعاء السحر فى شهر رمضان. [↑](#footnote-ref-1)
2. س تكاثر آيه ٤- ٨ [↑](#footnote-ref-2)
3. . [↑](#footnote-ref-3)
4. . [↑](#footnote-ref-4)
5. . [↑](#footnote-ref-5)
6. . [↑](#footnote-ref-6)
7. . [↑](#footnote-ref-7)
8. . [↑](#footnote-ref-8)
9. انوارالملكوت، ج ١، ص ٩٢: حضرت سيّدالشّهداء عليه السّلام در آخرين لحظات حيات صورت بروى خاك گذارده مى‏فرمود:

   إلهى رِضًى بِقَضائِكَ و تَسلِيمًا لأمرِكَ لا مَعْبودَ سِواكَ، يا غِياثَ المُستَغِيثِينَ! [٣]

   [٣] لمعات الحسين، ص ٣٨، طبع مخطوط، به نقل از مقتل مُقرّم، ص ٤٢٣. [↑](#footnote-ref-9)
10. الكافى (ط- الإسلامية)، ج ٦، ص ٤٣٨: عَنْ أَبِى بَصِيرٍ عَنْ أَبِى عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ ع إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ وَ يُحِبُّ أَنْ يَرَى أَثَرَ النِّعْمَةِ عَلَى عَبْدِهِ.

    امام شناسى، ج ١٦، ص: ٣٦٧: و وقتى مردى به پيغمبر گفت: يا رَسُولَ اللهِ! من دوست مى‏دارم كه لباسم نيكو و كفشم نيكو باشد آيا اين از باب تكبّر مى‏باشد؟! فرمود: لَا. إنَّ اللهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ. الْكِبْرُ بَطَرُ الْحَقِّ وَ غَمْطُ النَّاسِ.

    « نه! خداوند جميل است و جمال را دوست دارد. تكبّر عبارت مى‏باشد از زير بار حقّ نرفتن و در برابر حقّ خودنمائى كردن، و ديگر آنكه مردم را پست و خوار و حقير به شمار آوردن.»

    و اصحاب رسول الله نيز بعضى بر بعضى دگر از أعلى و أدنى در كيفيّت لباس عيب نمى‏گرفتند. كسى كه لباس خَز بر تن داشت بر كسى كه لباس پشمينه داشت عيب نمى‏گرفت، و كسى كه لباس پشمينه داشت بر صاحب خَز. [١]

    [١] كتاب« الامام جعفر الصّادق» مستشار عبد الحليم جندى، ص ١٥٣ تا ص ١٥٦. [↑](#footnote-ref-10)
11. .

    وفى السفرجل الحديثُ قد وردَتأكلهُ الحبلى فيحسن الولدُ

    الكافى (ط- الإسلامية)، ج ٦، ص ٣٥٧: عَلِىُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ النَّوْفَلِىِّ عَنِ السَّكُونِىِّ عَنْ أَبِى عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: كَانَ جَعْفَرُ بْنُ أَبِى طَالِبٍ عِنْدَ النَّبِىِّ ص فَأُهْدِىَ إِلَى النَّبِىِّ ص سَفَرْجَلٌ فَقَطَعَ مِنْهُ النَّبِىُّ ص قِطْعَةً وَ نَاوَلَهَا جَعْفَراً فَأَبَى أَنْ يَأْكُلَهَا فَقَالَ خُذْهَا وَ كُلْهَا فَإِنَّهَا تُذَكِّى الْقَلْبَ وَ تُشَجِّعُ الْجَبَانَ وَ فِى رِوَايَةٍ أُخْرَى كُلْ فَإِنَّهُ يُصَفِّى اللَّوْنَ وَ يُحَسِّنُ الْوَلَدَ.

    الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ رَفَعَهُ عَنْ أَبِى عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: مَنْ أَكَلَ سَفَرْجَلَةً عَلَى الرِّيقِ طَابَ مَاؤُهُ وَ حَسُنَ وَلَدُهُ. [↑](#footnote-ref-11)
12. الخصال، ج ٢، ص ٤٤٣: عَنْ أَبِى عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: كُلُوا الْبِطِّيخَ فَإِنَّ فِيهِ عَشْرَ خِصَالٍ مُجْتَمِعَةٍ هُوَ شَحْمَةُ الْأَرْضِ لَا دَاءَ فِيهِ وَ لَا غَائِلَةَ وَ هُوَ طَعَامٌ وَ هُوَ شَرَابٌ وَ هُوَ فَاكِهَةٌ وَ هُوَ رَيْحَانٌ وَ هُوَ أُشْنَانٌ وَ هُوَ أُدْمٌ وَ يَزِيدُ فِى الْبَاهِ وَ يَغْسِلُ الْمَثَانَةَ وَ يُدِرُّ الْبَوْلَ. [↑](#footnote-ref-12)
13. . [↑](#footnote-ref-13)
14. . [↑](#footnote-ref-14)
15. سلمان فارسى

    نخستين واكنش سلمان به ماجراى سقيفه اين بود كه وقتى شنيد با ابوبكر بيعت كرده‏اند گفت: كرداذ و نكرداذ (كرديد و نكرديد) يعنى كرديد آنچه نبايد مى‏كرديد و نكرديد آنچه را كه بايد مى‏كرديد. و خود نيز از بيعت با ابوبكر امتناع ورزيد.

    سلمان همواره گرايش شيعى خود را با نقل روايتهايى درباره وصايت و امامت على (ع) بروز مى‏داد؛ چنان‏كه صاحب انساب الاشراف از قول سلمان خطاب به مردم چنين نقل كرده است: على (ع) در بين شما است، ولى دست به دامان او نمى‏زنيد، قسم به كسى كه جانم در دست قدرت او است، كسى بعد از على (ع) از اسرار پاك پيامبرتان خبر نمى‏دهد.

    ابن اثير در نهايه از سلمان چنين نقل كرده است:« پيامبر (ص) در روز عرفه خطبه خواند و فرمود: اى مردم! خداوند در اين روز به جهت آمرزش گناهانتان به شما مباهات مى‏كند، اما آمرزش خاصه او براى على (ع) است. سپس حضرت به على (ع) دستور داد تا به پيامبر (ص) نزديك شود. على (ع) نزديك پيامبر شد و آن حضرت (ص) فرمود: خوشبخت كسى است كه بعد از من، تحت ولايت تو باشد و بدبخت و شقى كسى است كه تو را نافرمانى كند و با تو دشمنى نمايد.» [↑](#footnote-ref-15)
16. . [↑](#footnote-ref-16)
17. . [↑](#footnote-ref-17)
18. . [↑](#footnote-ref-18)
19. . [↑](#footnote-ref-19)
20. -« رجال كشى» ص ٩٣. [↑](#footnote-ref-20)
21. سايت ولى عصر آقاى قزوينى:

    جالب است كه شمس الدين ذهبى به نقل از ابوالغاديه كه قاتل عمار ياسر است، مى‏نويسد كه قاتل عمار در آتش خواهد بود:

    عن أبى الغادية سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: قاتل عمار فى النار وهذا شى‏ء عجيب فإن عمارا قتله أبو الغادية.

    از ابوغاديه نقل شده است كه گفت: از رسول خدا (ص) شنيدم كه فرمود: كشنده عمار در آتش است. و اين چيزى است شگفت‏آور؛ زيرا خود ابوالغاديه عمار را كشته است.

    الذهبى، شمس الدين محمد بن أحمد بن عثمان، (متوفاى ٧٤٨ ه-)، ميزان الاعتدال فى نقد الرجال، ج ٢، ص ٢٣٦، تحقيق: الشيخ على محمد معوض والشيخ عادل أحمد عبدالموجود، ناشر: دار الكتب العلمية- بيروت، الطبعة: الأولى، ١٩٩٥ م.

    صدور اين روايت از رسول خدا صلى الله عليه وآله در حق عمّار قطعى بود و تمام مردم از آن آگاه بودند و نيز ثابت مى‏كرد كه معاويه و دار و دسته‏اش همان گروه نابكار هستند؛ از اين رو هنگامى كه معاويه شنيد عمار كشته شده و لرزه بر دل بسيارى از مردم انداخته، و اين فرمايش پيغمبر اكرم صلى الله عليه وآله سر زبان‏ها افتاده است، عمرو عاص را به حضور طلبيد و پس از مشورت با او شايع كردند كه على عليه السلام او را كشته است و اين گونه استدلال كردند كه چون عمار در جبهه على وهمراه او بوده است و على او را به جنگ فرستاده است؛ پس او قاتل عمار است.

    احمد بن جنبل در مسندش مى‏نويسد:

    مُحَمَّدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ حَزْمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ لَمَّا قُتِلَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ دَخَلَ عَمْرُو بْنُ حَزْمٍ عَلَى عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ فَقَالَ قُتِلَ عَمَّارٌ وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ فَقَامَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ فَزِعًا يُرَجِّعُ حَتَّى دَخَلَ عَلَى مُعَاوِيَةَ فَقَالَ لَهُ مُعَاوِيَةُ مَا شَأْنُكَ قَالَ قُتِلَ عَمَّارٌ فَقَالَ مُعَاوِيَةُ قَدْ قُتِلَ عَمَّارٌ فَمَاذَا قَالَ عَمْرٌو سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ فَقَالَ لَهُ مُعَاوِيَةُ دُحِضْتَ فِى بَوْلِكَ أَوَنَحْنُ قَتَلْنَاهُ إِنَّمَا قَتَلَهُ عَلِى وَأَصْحَابُهُ جَاءُوا بِهِ حَتَّى أَلْقَوْهُ بَيْنَ رِمَاحِنَا أَوْ قَالَ بَيْنَ سُيُوفِنَا.

    ابو بكر بن محمد بن عمرو بن حزم از پدرش نقل مى‏كند كه گفت: هنگامى كه عمار ياسر به شهادت رسيد، عمرو بن حزم نزد عمرو عاص رفت و گفت: عمار كشته شد، رسول خدا صلى الله عليه وآله فرموده است: گروه ستمگر، عمار را مى‏كشند، عمرو عاص ناراحت شد و جمله« لا حول ولا قوة الا بالله» را مى‏گفت تا نزد معاويه رفت، معاويه پرسيد: چه شده است؟ گفت: عمار كشته شده است. معاويه گفت: كشته شد كه شد، حالا چه شده است؟ عمرو گفت: از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنيدم كه مى‏فرمود: عمار را گروه باغى وستمگر خواهد كشت، معاويه گفت: مگر ما او را كشته‏ايم، عمار را على و يارانش كشتند كه او را همراه خويش وادار به جنگ كردند و او را بين نيزه‏ها و شمشيرهاى ما قرار دادند.

    الشيبانى، أحمد بن حنبل أبو عبدالله (متوفاى ٢٤١ ه-)، مسند أحمد بن حنبل، ج ٤، ص ١٩٩، ح ١٧٨١٣، ناشر: مؤسسة قرطبة مصر؛

    البيهقى، أحمد بن الحسين بن على بن موسى أبو بكر (متوفاى ٤٥٨ ه-)، سنن البيهقى الكبرى، ج ٨، ص ١٨٩، ناشر: مكتبة دار الباز- مكة المكرمة، تحقيق: محمد عبد القادر عطا، ١٤١٤- ١٩٩٤؛

    الذهبى، شمس الدين محمد بن أحمد بن عثمان، (متوفاى ٧٤٨ ه-)، سير أعلام النبلاء، ج ١، ص ٤٢٠ و ص ٤٢٦، تحقيق: شعيب الأرناؤوط، محمد نعيم العرقسوسى، ناشر: مؤسسة الرسالة- بيروت، الطبعة: التاسعة، ١٤١٣ ه-. [↑](#footnote-ref-21)
22. . [↑](#footnote-ref-22)
23. . [↑](#footnote-ref-23)
24. . [↑](#footnote-ref-24)
25. . [↑](#footnote-ref-25)